

دریچه

ورود نامزدهای اسکار به جوایز امی ممنوع شد

● **ایستا:** آکادمی هنرهای تلویزیونی آمریکا اعلام کرد از این پس آثاری که در جوایز اسکار نامزد شده باشند، اجازه حضور در جوایز امی را نخواهند داشت. تصمیم جدید آکادمی تلویزیون آمریکا که از جوایز امی در سال ۲۰۲۱ اعمال می‌شود، در حالی به‌صورت رسمی اعلام شده است که آکادمی اسکار چند روز پیش اعلام کرد برخی فیلم‌های نمایش داده‌شده در سرویس‌های ویدئوی درخواستی (VOD) به‌صورت موقت و به‌دلیل شرایط به‌وجودآمده ناشی از شیوع ویروس کرونا واجد شرایط رقابت در این جوایز سینمایی اسکار می‌شوند. تصمیم جدید آکادمی تلویزیون آمریکا مبنی بر عدم اجازه حضور نامزدهای اسکار در جوایز امی، بیشتر به زبان آثار مستند است و در چند سال گذشته برندگان شاه‌های مستند جوایز اسکار و امی در چند نوبت هم‌پوشانی داشتند. آکادمی علوم و هنرهای سینمایی اسکار اوایل ماه گذشته به‌صورت رسمی اعلام کرد برای اولین‌بار و فقط برای یک سال فیلم‌های اکران‌شده در سرویس‌های ویدئویی درخواستی (VOD) را واجد شرایط حضور در این جوایز سینمایی قلمداد خواهد کرد، این در حالی است که پیش از این هفت روز اکران تجاری در منطقه لس‌آنجلس شرط ضروری حضور در جوایز اسکار بود.

آثار سینمایی محسن روزبهانی مرور می‌شود

● شبکه نمایش در ادامه تغییرات جدول پخش خود و همچنین در ایام شب‌های قدر با مرور آثار محسن روزبهانی، متخصص جلوه‌های ویژه میدانی و جلوه‌های ویژه سینمای ایران و پخش فیلم‌های ایرانی، جدول پخش خود را تنظیم کرده و طبق روال پیشین فیلم‌های سینمایی دنباله‌دار نیز از این شبکه پخش می‌شود. فیلم‌های ایرانی ساعت ۱۳ این شبکه به ترتیب از شنبه ۲۰ اردیبهشت تا جمعه ۲۶ اردیبهشت فیلم‌های «روز یک بهیادماندنی»، «رباعی»، «رؤیای پروانه»، «دلهره»، «نیزارهای بلند»، «آرزوهای را به خاک نسپار» و «ماهی سیاه کوچولو» خواهد بود. در باکس منتخب این هفته شبکه نمایش در ساعت ۱۵ فیلم‌های «ششپَر یا عشق»، «کشاورز فضانورده»، «قیل و بعد»، «پس‌لرزه»، «راز پنهان»، «موج» و «ژرمینال» به ترتیب از شنبه تا جمعه پخش خواهند شد. پخش فیلم‌های سینمایی دنباله‌دار ساعت ۱۹ به ترتیب با پخش سری فیلم‌های «خان» ۱ و ۲، «سرقت بزرگ قطار» ۱ و ۲، «بیخ» ۱ و ۲، «در اعماق دریا» ۱ ادامه می‌یابد. این هفته شبکه نمایش به مرور آثار محسن روزبهانی، مدیر جلوه‌های ویژه میدانی سینمای ایران می‌پردازد. روزبهانی با دریافت ۹ سیمرغ بلورین بهترین جلوه‌های ویژه میدانی، رکورددار دریافت جایزه این بخش از جشنواره فیلم فجر است و در آثاری مانند فیلم‌های سینمایی «آژانس شیشه‌ای»، «عقاب‌ها» و «به وقت شام» فعالیت داشته است. این هفته فیلم‌های سینمایی «پاران»، «ملکه»، «ماجرای نیمروز»، «اتوبوس شب»، «استرداد»، «تنگه ایوقریب» و «یتیم‌خانه ایران» به ترتیب از شنبه تا جمعه در ساعت ۲۱ و در بخش مرور آثار محسن روزبهانی از شبکه نمایش پخش می‌شوند.

تصمیم بزرگ‌ترین ایالت آلمان درباره سینماها

● **ایستنا:** مجوز بازگشایی تدریجی سینماها در آلمان پس از اعمال یک دوره قوانین و شیوه‌نامه‌های سختگیرانه برای جلوگیری از شیوع ویروس کرونا صادر شد. ایالت نوردراین-وستفالن در غرب آلمان با جمعیت حدود ۱۸ میلیون نفر که شامل شهرهای مهمی مانند کلن و دوسلدورف می‌شود، اعلام کرد از: ۳۰ می (۲۰ خرداد) سینماها می‌توانند با رعایت دقیق دستورالعمل‌های بهداشتی فعالیت خود را از سر بگیرند. بر این اساس فاصله اجتماعی یک متر و نیم (معادل سه صندلی) باید میان تماشاگران در سالن‌های نمایش فیلم رعایت شود و این قوانین مربوط به فاصله اجتماعی باید در لایي سینما و دیگر محل‌های تجمع نیز لحاظ شود.

نوردراین-وستفالن اولین ایالت آلمان است که اجازه بازگشایی سالن‌های سینما را صادر می‌کند و دیگر ایالت‌ها در آلمان نیز با کاهش تدریجی مقررات قرنطینه‌ای در هفته‌ها و ماه‌های آینده دوباره فعالیت خود را آغاز می‌کنند. سینماهای آلمان از زمان بحران جهانی شیوع ویروس کرونا با کاهش ۲۰۰ میلیون دلاری درآمدهای گیشه روبه‌رو شدند. این کشور یکی از ۱۰ بازار پر فروش جهانی آثار سینمایی است و در اروپا نیز پس از بریتانیا و فرانسه در رتبه سوم قرار دارد. درحال‌حاضر فقط دو درصد از تمامی سالن‌های سینمایی در اروپا فعال هستند؛ اما بیشتر کشورهای اروپایی طرح‌هایی را برای بازگشایی تدریجی سینماها در دستور کار قرار داده‌اند. سینماهای نورژ از تاریخ پنجم می (۱۶ اردیبهشت) با ظرفیت ۵۰ نفر در هر سالن میزبان سینمادوستان شدند و جمهوری چک نیز از دو روز دیگر، ۱۰ می (۲۱ اردیبهشت) با ظرفیت حداکثر صد نفر در هر سالن بازگشایی می‌شوند. بریتانیا انتهای ماه ژوئن یا اوایل جولای را برای بازگشایی سینماها در نظر گرفته و ایرلند نیز از ماه آگوست سالن‌های نمایش فیلم را فعال می‌کند.

فهیمة راستکار دو لیوان تخم شربتی با سکنجبین گذاشت جلوی من و نجف دریابندری و گفت خوش اومدین! خانم راستکار زیبا بود! شیک بود و زیبا. مهربان بود و آرام و بازم زیبا و شیک. نجف دریابندری اما ساکت بود. ساکت بود و متعجب. به یاد دارم انگشتان دستش که صورت سفیدش را به آنها تکیه داده بود نم‌ی‌دانم چطور تا روی پوست سفید نرم سر بدون مویش کشیده شده بودند و خسته همان‌جا ولو شده بودند. تازه از راه رسیده بودم و هرودی آنها مهربان لیخن می‌زدند. روبه‌رویشان سر ظهر تابستان گرم یک جوان بی‌نام‌ونشان عرق کرده نشسته بود. هنوز لیخن زبای آنها مثل نسیم خنکی در سکوت ظهرهای تابستان، زنده به حافظه‌ام می‌وزد. فهیمة راستکار کنار منل دریابندری ایستاده بود با موهای کوتاه و دامن تیره لخت و بلند. دریابندری هم می‌ثرت نخ‌ی روشن ساده‌ای

تنش بود و پا روی پایش انداخته بود. هر دو گویی منتظر باشند تا من بالاخره عکس این قاب دوفره را ثبت کنم در سکوت و بی حرکت خیره نگاه می‌کردند. نگاه می‌کردند که حرف حسایم چیست و دقیقا آنجا چه می‌خواهم؟ من ۱۸ سالم بود و دو خط اجازه استفاده از ترجمه دریابندری را برای اجرای تاتار می‌خواستم. یادم نمی‌دور نگاه نجف دریابندری را. دلش برایم سوخته بود. قسم می‌خورم. وقتی زنگ زده بودم خواسته بود که مرا ببیند؛ اما حالا که جلوش نشسته بودم بدجور توی ذوقش خورده بود. می‌دانم. برای اینکه از یک نویسنده بزرگ با ترجمه دریابندری بزرگ کاری روی صحنه بپریم. خیلی بچه بودم. در چشمانش موج می‌زد کسی که جلوش نشسته به آن چیزی که دلش می‌خواست با انتظار داشت جلوش بنشیند. خیلی فرق دارد. اینجا بود که دست‌به‌کار شدم خودی نشان دهم و خودم را ثابت کنم، گفتم فلان کتاب فاکتر با ترجمه شما رو خوندم آقا. عالی بود. خیلی عالی بود. به نظرم رسید انگشتان روی سرش را بی‌آنکه چشم از زمین بردارد، روی پوست سرش چند میل حرکت داد. حرکت بیشتر به ماساژ کوچکی می‌مانست تا خاراندن. گفت بفرمایید شربتتان را بخورید. اگر سریال روزی روزگاری را دیده باشید، حسین پناهی وقتی به‌عنوان دزد تفنگ گرفتار می‌شود و به جای خربزه جایی سستش می‌دهند، در حالتی بیچاره و مفلوک جای را هورت می‌کشد! دقیقا همان شکلی بیچاره و مفلوک شربتم را هورت کشیدم! دقیقا عین خود پناهی در روزی روزگاری، من یک‌لاقی‌ا آنجا داشتم چه غلطی می‌کردم؟ این سؤال اساسی فکرم را درگیر کرده بود که نجف دریابندری پرسید چی بنویسم؟

گفتم یک اجازه اجرا از ترجمه!

هیچ دیالوگی نگفت. در چشم برهم‌زدنی کاغذی بود و قلمی، چنان مهربانانه و ترحم‌آمیز دو خط اجازه ترجمه را برایم نوشت که احساس کردم یک مشکلی وجود دارد. آخر به همین سادگی؟ تحلیلیم به‌سرعت یک جواب برایم آماده کرد. حقیقت این بود که احتمالا برای دریابندری بزرگ آن‌قدر موجود غیرمهم و اتفاقی غیرمهم در این سر ظهري محسوب می‌شدم که به «این مزاحم را هرچه می‌خواهد بدهیم برود» تبدیل شده بودم. یک بوی «وقتم را گرفتی بچه» ریزی در سرعت عمل نگارش متن اجازه ترجمه‌اش به مشام می‌رسید. ناگهان احساس کردم نزدیک است در آن نیم‌طبقه پر از کتاب بزنم زرد گریه. که دریابندری با یک سؤال حیاتی به دادم رسید! شما چند سالونه؟ منتظرش بودم و چه به‌موقع. اینجا قرار بود برگ‌زنده‌ام باشد! با اعتمادبه‌نفس گفتم: ۱۸ سال و منتظر ری‌اکشنش ماندم. اما هیچ شگفتی‌ای بعد از اعلام عدد ۱۸ پدیدار نشد. مگر نگفتم که در آن سن فاکتورش را خوانده‌ام؟! مگر نه آن بود که در آن ایام پرده‌برداری از سن کمم بعد از معرفی کتاب‌هایی که خوانده بودم برایم به یک مراسم می‌مانست که تشویق حضار را در پی داشت؟! اما چرا ستم نتوانست حتی خطی هم در صورت دریابندری جابه‌جا کند؟! هرگز! حتی انگشتانش همان لرزش ماساژ مانند

هنر

یادداشت همایون غنی‌زاده در فراغ نجف دریابندری

کاش مرا فراموش کرده باشی



پوست سرش را هم متوقف کرده بودند. یک‌باره دوره کردم که روبه‌روی کسی نشسته‌ای که خودش در ۱۸ سالگی فاکتر را ترجمه کرده است بیچاره! و چهار، پنج سال بعدتر هم در زندان، برتراند راسل را بدیخت. چرا چنین نابغه‌ای باید از اینکه در ۱۸سالگی یک نفر داستان فاکتر را آن‌هم به فارسی خوانده است تعجب کند؟

من عقب‌افتاده داشتم آنجا چه غلطی می‌کردم؟ این را از خود پرسیدم و یک هورت کوچک دیگر حسین پناهی‌وار از شربتم گرفتم. پرسید: درس می‌خوانی؟! حاضرم قسم بخورم زمان طرح این سؤال کوچک‌ترین جنبشی در لبان دریابندری پدیدار نشد. این موضوع بی‌علاقگی‌اش را به ادامه مکالمه با من به‌وضوح نشان می‌داد. شروع کردم در مغزم جست‌وجوکردن برای بهترین جواب. باید او را به خودم علاقه‌مند کنم. نباید این فرصت را از دست می‌دادم. یک جواب هوشمندانه نیاز داشتم. جایی شنیده بودم که خودش در کودکی تحصیل را رها کرده بود. چرا؟! چون معلم ریاضیات و هندسه‌اش گفته بود: پاشو برو خانه و تکلیف رسمت را که

می‌گویی جا گذاشته‌ام بی‌آور. او هم از کلاس رفته بود. بیرون که بی‌آورد اما هنوز بعد از ۲۰۰۶ سال برگشته بود؛ بنابراین گفتم: منم مثل شما به درس علاقه‌ای ندارم. سکوت معناداری حاکم شد و گفت: مثل من؟ به نظرم رسید دوباره خراب کرده‌ام. دستپاچه جواب دادم: منظورم این است که... نمی‌دونم درس بخونم یا نه! و اینکه...

خانم راستکار گفت: نه! بخون. چرا نخونی؟ آقای دریابندری گفت: شربتتون رو میل کنید. و این‌بار دیگر خود حسین پناهی روزی روزگاری بود که هورت می‌کشید. پرسید: کجا می‌خواهی اجرا بروی؟ گفتم: سالن اصلی تئاتر شهر! مثل سک دروغ گفته بودم و حسین پناهی داشت شربت را تندتند هورت می‌کشید. برای اولین‌بار انگشتان بلند دریابندری همچون لنگری که بعد از سال‌ها از اعماق دریا کشیده شود با حرکتی سنگین و آرام خودشان را از پوست صاف سرش به سمت پیشانی بلندش سر دادند و بعد رسیدند سرسیده به حوالی پیشانی یک‌باره به سمت دسته میل پرکشیدند تا کاملا از صورتش دور شوند و بروند پی کارشان. دریابندری گردش را صاف کرد و کمی در مبل جابه‌جا شد و به من خیره ماند. خیره مثل ولادیمیر به هویجش. خیره مثل استراگون به پوتینش. خیره مثل پیرمرد و دریا به شانس بدش که باعث می‌شد هیچ ماهی‌ای امروز به فلاشب گیر نکند.

نکته

خبر آمده بود که آقای دریابندری آمده تاتار شهر. خوشحال شدم اما با ادامه خبر کاملا وارفتم.

دریابندری آمده تاتار شهر اما نیامده سالن اصلی، بلکه رفته است سالن چهارسو و اجرایی دیگر

خانم راستکار حرکت کرد و نرم از پله‌ها رفت پایین. یعنی از دروغم این‌قدر من‌زجر شده بود؟ پس اوضاع خیلی خیت بود. نجف دریابندری شروع کرد پایي را که روی آن پایش انداخته بود آرام تاب‌دادن. چنان کند زده بودم که آرزو کردم فرصت داشته باشم تا از این خفت بجهم. آرزو کردم یک روز ترجمه‌اش را در سالن اصلی اجرا کنم. آرزو کردم در آن روز او را بیاورم کنار خانم راستکار در سالن اصلی بنشانم تا اجراییم را ببیند. بگویم یادتان هست آن روز ظهر مزاحمتان شدم آقا؟ این‌هم اجرای در انتظار گودو در سالن اصلی که گفته بودم. آرزو کردم بتوانم بگویم دروغ نگفته بودم آقا و هزاران آرزوی دیگر برای ترمیم آبروی نداشته‌ام در ذهنم صف کشیدند که خانم راستکار با قاشق شربت‌خوری بلندی برگشت و آن را به دستم داد. نمی‌دانم کی قاشق شربتم را انداخته بودم زمین. این بازگشت مجددا اعتمادبه‌نفسی به من داد. بلافاصله و برای اینکه فضا را عوض کنم گفتم:

کرونا جشنواره جهانی فجر را تعطیل کرد

کشور (جشنواره جهانی فجر) و اختصاص هزینه‌های برگزاری آن به اهالی سینما را اتفاق مثبتی ارزیابی کردند، اما بی‌پاسخ‌داشتن این درخواست طی هفته‌های گذشته و اشاره تلویحی وزیر ارشاد به این نکته که: «در نگاه کوتاه‌مدت این اقدام خوب است، اما در نگاه دیگر باید تلاش کنیم برداشت‌های وسیع‌تری برای کسب‌وکارهای فرهنگی و هنری داشته باشیم. اینکه آیا می‌توانیم نمایشگاه‌های کتاب و قرآن را به صورت مجازی برگزار کنیم و کسب‌وکارهای آنها از این طریق بروز و ظهور یابد، ممکن است در کوتاه‌مدت آثاری داشته باشد، اما جریان کتاب‌خواندن و توسعه نشر و... را از دست می‌دهیم. بنابراین باید به‌گونه‌ای رفتار کنیم که در مقابل برنامه‌های تعطیل‌شده به اصحاب فرهنگ، هنر و رسانه هم کمک کنیم». باعث شد تا تصور تعطیلی این جشنواره بعد از چهار سال کم‌رنگ‌تر شود. اما سی‌وهشتمین جشنواره جهانی فجر بعد از چهار سال دبیری رضا میرکریمی، به محدمهدی عسکریور سپرده شد. عسکریور از روزهای نخستین انتضایش صحبتی درباره چگونگی برگزاری این رویداد هنری در پنجمین دوره فعالیتش نداشت و یکباره از تعطیلی سی‌وهشتمین جشنواره جهانی فجر خبر داد: «در پی شیوع ویروس کرونا در سطح جهان طی سه ماه اخیر و پس از بررسی‌های اولیه در اسفندماه ۹۸، به نظر رسید امکان برگزاری

استراگون راست می‌گه که بیا هیچ کاری نکنیم خطرش کمتره! و بلند بلند خندیدیم. دریابندری نگاهم کرد و گفت: چی؟ گفتم ترجمه خودتونه دیکه! در انتظار گودو! گفتم: یادم نمی‌آید من چنین چیزی گفته باشم. گفتم: شما گفتید! گفتم: بعیده.

آخرین جرعه شربتم را با حسین پناهی هورت کشیدم و سعی کردم از آن خجالت‌کدای که ساخته بودم بزنم به چاک؛ بنابراین برای حسن ختام جمله‌ای گفتم که راستش هنوز هم به آن معتقدم. گفتم آقای دریابندری! شما برای بکت یک شانس در زبان فارسی محسوب می‌شوید. او شانس آورد که شما نمایش نامه‌هایش را ترجمه کردید.

نگاهم کرد و گفت: خدایامرز بکت همیشه بدشانس بوده؛ و این‌بار خانم راستکار هم نتوانست جلوی خنده‌اش را بگیرد.

با آنکه من آن روز در ۱۸سالگی توانستم از دریابندری اجازه اجرا بگیرم، اما از ایجاد ارتباط با او جا ماندم. آن‌روز یک دست‌وپاچلفتی‌ای بودم که هرکاری می‌کردم روز من نباشد، روز من نمی‌شد. آن روز ایجاد یک رابطه خوب با نجف دریابندری جزء آرزوهایی شد که رسیدن به آن را گذاشتم برای روزی بعدتر. روزهای بهتر.

سال‌ها گذشت و من بالاخره در انتظار گودو را در سالن اصلی توانستم روی صحنه ببرم. اما آن روز دیگر ۳۳ سالم شده بود و اجراییم هم در شهر سروصدایی کوچک کرده بود. خانم فهیمة راستکار زیبا که سالی بود که دیگر در میان ما نبودند و آقای دریابندری در آن ایام تلخ اجازه مجدد اجرای ترجمه‌اش را توسط دوست مشترکی به دستمان رسانده بود. بدون آنکه دیداری به‌دلیل کسه‌لاش حاصل شده باشد یا مکالمه تلفنی‌ای به بار نشسته باشد. درست نمی‌دانم چه شد و چرا؟ آن ایام هرکاری می‌کردم نمی‌توانستم دریابندری را ببایم. چندباری تلفن‌هایی ناکام زدم. چندباری دیگر با واسطه برای اجرا دعوتش کردم. دوست داشتمم خطرات ۱۵ سال قبل را زنده کنم و آن را یادش بینازم و دیدم به‌دلیل کسه‌لاش خشنی که صرفا جز جزییاتش را با واسطه برای اجرا دعوتش کردم. دوست داشتمم خطرات ۱۵ سال قبل را زنده کنم و آن را یادش بینازم و دیدم به‌دلیل پاره‌ای از مشکلات ۱۵ سال دیر شده آقا اما خب بالاخره شده و باور بفرمایدم در در آن ظهر تابستان دروغ نگفته بودم و کاش خانم راستکار هم زنده بودند آقا و چه و چه و چه! اما نمی‌شد که نمی‌شد که نمی‌شد. چند باری دیگر سعی کردم پیغام برسانم و هر بار می‌شنیدم که کمی ناخوش است. انتظارش را می‌کشیدم. نجف دریابندری را نیاقتم که بودم فردا این‌همه فرصت داشته باشم و از دستم رفته بود خیره شدم. من کماکان همان دروغ‌گوی ۱۸ساله در حافظه دریابندری باقی ماندم. بچه دانی که فقط باید جایی‌اش را حسین پناهی‌وار هورت بکشد. نمی‌دانم در آن حضور دریابندری بیخ گوش سالم و غیب‌شدنش پیامی بود یا نه؟ نمی‌دانم آن روز دریابندری می‌دانست من همان پسر ۱۵ سال پیش هستم یا نه؟ اما می‌دانم من برای همیشه از او جا مانده‌ام. من از ایجاد ارتباط با تویی که سراسر تحسینش می‌کردم، برای همیشه جا ماندم و در آخر نتوانستم از آن خفت بجهم. از آن دروغ بزرگ. از آن دروغ ظهر تابستان.

کاش مرا فراموش کرده باشی نجف دریابندری.

زیر درختان زیتون

طلا در تیزاب نرگویی

● **سارا آقا بابایان:** در سینمای ایران تعداد کارگردانانی که در آغاز راه فیلم‌سازی بتوانند مقبولیت عام و خاص را یکجا کسب کنند انگشت‌شمار بوده‌اند و پرویز شهبازی یکی از نمونه‌وارترین آنهاست که با فیلم کالت‌شده «نفس عمیق» طعم چنین نتوفیقی را چشید. اما آنچه در ادامه مسیر شهبازی جلب توجه می‌کند رنگ‌باختن توازن آنجا که در اجرا دست به خلق اتمسفر و فضا زده، همچون مالاریا از سلخ‌تکی فیلم‌نامه ضربه خورده و جایی که قصه پرویمانی داشته در مرحله اجرا کمیتش لنگ است؛ از جمله ساخته آخرش طلا.

در طلا نیز مشابه عمده آثار شهبازی با یک درام جوانانه مواجهیم که متناسب با سبک و رویکرد فیلم‌ساز، روایت نمایشی را با انرژی جنبشی بالا در داستان‌گویی و ضرباهنگی سریع در تدوین آغاز می‌کند. اما این تحرک قصه به جای اینکه در پی قابل تعقیب‌کردن گردش روایت برای مخاطب باشد شبیه حکایت‌گری است که یک‌نفس باید در زمانی کوتاه قصه پرچرب‌زبانی را تعریف کند در نتیجه بدون پیش‌زمینه‌سازی و مقدمه‌چینی فقط از رخدادی روی رخداد بعدی می‌جهد تا از گرگ‌شایی جا نماند، در نتیجه روایت به معنای چگونگی سیر وقایع تبدیل به چسباندن اول و آخر قصه شده است. در پلات اولیه، موقعیت محوری طلا برانگیخته‌نده است اما در فیلم، فره‌کردن پلات به بهانه حفظ رویه علت و معلولی، رخداد و کشمکش‌ها به نحوی چیده شده است که قابلیت آن پلات بافعل نشده و به بیان ساده‌تر اجرا از متن عقبت‌ر افتاده و در پی متن می‌دود. شروع فیلم موقعیت را تشریح و کاراکترها را معرفی می‌کند و مخاطب را از همان ابتدا به درون جهان داستان راه می‌دهد ولی برای عقب‌نماندن از روایت زنجیره وقایع فیلم‌نامه، از برخی بُن‌مایه‌های جذاب داستان که حاوی ویژگی‌های درام‌ساز است، سرسری عبور می‌کند. چنان‌که فیلم در پردازش رابطه بین شخصیت‌ها و پشتوانه‌سازی روایی و نمایشی به منظور ایجاد منطق رفتاری آنها کم گذاشته و روابط در فیلم یک‌طرفه و ناقص ترسیم می‌شوند؛ برای مثال معلوم نیست این جمع چهارنفره شکاری سوپ‌فروشی چگونه شکل گرفته است یا رافقتشان چه قدمتی دارد و تا انتها مشخص نمی‌شود دلبستگی یک‌جانبه دریا (نگار جواهریان) به منصور (هومن سیدی) به رغم لاقیدی و پنهان‌کاری‌هایش ریشه در کدام وجه اشتراک‌شان دارد و به همین سیاق تعهد پایمردانه منصور به احوالات برادرش از کجا آب می‌خورد که برای مُج‌گیری از همسر سابق وی یا نجات طلا (فرزند بیمار برادرش) این‌طور به آب و آتش می‌یزند و چرا تمام حِمیت منصور معطوف برادرزاده‌اش شده ولی نسبت به دریا منفعل است؟ فیلم بازه زمانی را که باید مصروف پرداخت این‌روابط با نمایش عینی ابعاد مختلفشان و رفع کمبودهای روایت می‌کرد در شتاب وقوع کنش‌ها و واکنش‌های بعضا ناظرویی هدر داده است. بسیاری از خرده‌پیرنگ‌های خشنی که صرفا جز صخاخصیت دوباره‌گویی در قبال معرفی رفتار و شناسه شخصیت‌ها، کارکرد دیگری داخل درام ندارند و چنانچه اشاره شد تنها برای شکل‌دادن مثنی منطقی داستانی فیلم طرح می‌شوند؛ همچون ماجرای بازپرداخت قرض لیلّا (طراز طباطبایی) که از حساب محل کارش برداشته که در ظاهر نقطه عطف دوم فیلم‌نامه است ولی در عمل خاصیت مرسوم یک نقطه عطف را نداشته و تأثیری روی پیش‌در نهایی درام نمی‌گذارد چراکه با پیش‌فرض شیفنگی بی‌خودحصر دریا به منصور، حتی بدون نیاز به دلیل‌تراشیدن این نقطه عطف، بی‌کاری منصور و شرایط برادرزاده‌اش کفایت می‌کند تا نقشه سرت از خرده‌پنجه پدر به ذهن دریا خطور کند. این اصرار روی نمایش چیدمان وقایع فیلم‌نامه، حتی گاهی به دست‌کم‌گرفتن تماشاگر انجامیده است؛ در شرایطی که کاملا قابل حدس است در آن زیرزمین منصور همه دارا را به جیب زنده، رازهای دیگری برای کشاندن پای پلیس به ماجرا و توجیه گریز منصور موجود بود تا اینکه نازی به شکایت پدربزرگ سمساربخانه دریا نباشد، در حالی که فیلم‌نامه با معرفی این شخصت یک خرده‌پیرنگ اطلاع‌گر به روایت افزوده است. از آنجا که طلا در کارنامه شهبازی بیش از همه آثارش به «درند» شبیه است، مقایسه این دو مفید خواهد بود؛ آنچه روایت درند را در مقام مقایسه با طلا منسج‌بَر نشان می‌دهد حفظ نقطه دید نازنین (نازنین بیاتی) از ابتدا تا انتها و همراهی بیننده در نضج‌گرفتن روابط و شکل‌گیری موقعیت‌ها بود، در حالی که در طلا روایت با انتقال بین‌محورهای متفاوتی بیش می‌رود که هم‌پوشانی‌هایی دارند ولی در انتها درهم‌تبدیلی لازم را برای پایان‌بندی موازی پیدا نمی‌کنند. در مقام مقایسه در درند همان‌طور که با گریز سحر (بگه آهنگرانی) و تأثیرگذاری‌اش در موقعیت دراماتیک شخصیت اصلی، دیگر سرنوشتش موضوعیتی نداشت، در طلا هم می‌بایست در همان سکانس عوارضی و دست تک‌دادن منصور از داخل اتوبوس، فیلم با یکی از دو شخصیت رهسپار می‌شد و سراغ دیگری نمی‌رفت یا دوشادوش منصور تا به خط می‌رفت و مثل طلافروش «عیار چهارده» مکافاتش را می‌کشید یا همراه دریا بی‌خبر از سرنوشت منصور می‌ماند تا تهیای و تلخی قاب انتهایی سهمگین‌تر جلوه کند و به ته‌نشیني درون‌مایه نیست‌گرایانه پایان‌بندی‌های شهبازی سوق یابد. ولی در شکل فعلی، دل مخاطب با مرگ منصور نه می‌سوزد و نه ختم می‌شود چراکه منصور پیش‌تر از سیر داستانی درام جدا افتاده است و فرجامش نه داستان را وارد مرحله جدیدی می‌کند، نه تغییری در موقعیت و نه تأثیری در مسیر شخصیت‌های دیگر داستان ایجاد می‌کند.